|  |
| --- |
|  |
| اسوه اخلاق حسنه (امام حسن مجتبي علیه السلام) |
|  |
| يكي از مسائل مهمي كه هميشه در مورد انسان مطرح مي شود؛ اخلاق حسنه مي باشد كه انسان كامل بايد خود را به آن متخلق نمايد. اهل بيت عليهم السلام تنها انسان هايي هستند كه در اين باب موفق بوده، و در اين باب گوي سبقت را ربوده اند. در اين مقاله قصد داريم كه شمه اي از فضايلاخلاقيامام مجتبي عليه السلام راكه به عنوان الگو نيز مطرح هستند، بيان نماييم. باشد كه راهگشايي براي نيل به انسانيت باشد.  مرحوم شيخ صدوق در كتاب امالي به سند خود از امام صادق عليه السلام روايت كرده كه آن حضرت فرمود:  حسن بن علي(ع)عابدترين مردم زمان خود و زاهدترين آنها و برترين آنها بود، و چنان بود كه وقتي حج به جاي مي آورد، پياده به حج مي رفت و گاهي نيز پاي برهنه راه مي رفت.  و چنان بود كه وقتي ياد مرگ مي كرد مي گريست، و چون ياد قبر مي نمود مي گريست، و چون از قيامت و بعث و نشور ياد مي كرد مي گريست، و چون متذكر عبور و گذشت از صراط-در قيامت- مي شد مي گريست. و هر گاه به ياد توقف در پيشگاه خداي تعالي در محشر مي افتاد، فريادي مي زد و روي زمين مي افتاد...  و چون به نماز مي ايستاد بندهاي بدنش مي لرزيد، و چون نام بهشت و جهنم نزد او برده مي شد مضطرب و نگران مي شد و از خداي تعالي رسيدن به بهشت و دوري از جهنم را درخواست مي كرد... و هرگاه در وقت خواندن قرآن به جمله « يا ايها الذين آمنوا» مي رسيد مي گفت: « لبيك اللهم لبيك »...  و پيوسته در هر حالي كه كسي آن حضرت را مي ديد به ذكر خدا مشغول بود، و از همه مردم راستگوتر، و در نطق و بيان از همه كس فصيح تر بود... (1)  و مرحوم ابن شهرآشوب در كتاب مناقب از كتاب محمد بن اسحاق روايت كرده كه گويد:  "ما بلغ احد من الشرف بعد رسول الله(ص) ما بلغ الحسن » احدي پس از رسول خدا(ص) در شرافت مقام به حسن بن علي(ع) نرسيد."  و سپس مي گويد: رسم چنان بود كه براي آن حضرت بر در خانه اش فرش مي گستراندند، و چون امام(ع) مي آمد و روي آن فرش مي نشست، راه بسته مي شد و بند مي آمد، زيرا كسي از آنجا نمي گذشت جز آن كه به خاطر جلالت مقام آن حضرت مي ايستاد و جلو نمي رفت، و هنگامي كه امام(ع) از ماجرا مطلع مي شد برمي خاست و داخل خانه مي شد و مردم هم مي رفتند و راه باز مي شد...  ودر ادامه اين حديث، راوي گويد:  « و لقد رايته في طريق مكة ماشيا فما من خلق الله احد رآه الا نزل و مشي حتي رايت سعد بن ابي وقاص يمشي » (2)؛من آن حضرت را در راه مكه پياده مشاهده كردم و هيچ يك از خلق خدا نبود كه او را مشاهده كند جز آن كه پياده مي شد و پياده مي رفت تا آنجا كه سعد بن ابي وقاص را ديدم (به احترام آن حضرت) پياده مي رفت. و از روضة الواعظين فتال نيشابوري روايت كرده كه گويد:  «ان الحسن بن علي كان اذا توضا ارتعدت مفاصله و اصفر لونه، فقيل له في ذلك فقال: حق علي كل من وقف بين يدي رب العرش ان يصفر لونه و ترتعد مفاصله، و كان عليه السلام اذا بلغ باب المسجد رفع راسه و يقول: الهي ضيفك ببابك يا محسن قد اتاك المسي ء فتجاوز عن قبيح ما عندي بجميل ما عندك يا كريم...»؛حسن بن علي(ع) چنان بود كه چون وضو مي گرفت بندهاي استخوانش به هم مي خورد و رنگش زرد مي گشت، و چون سببش را پرسيدند فرمود: هر كس كه در پيشگاه پروردگار بزرگ مي ايستد بايد اين گونه باشد كه بندهايش به هم بخورد و رنگش زرد شود. و چون بر در مسجد مي رسيد، سرش را بلند كرده و مي گفت:  خدايا ميهمانت بر در خانه توست، اي نيكوكار! بدكار به درب خانه ات آمده، پس، از زشتي هايي كه نزد من است به خوبي هايي كه نزد تو است درگذر، اي بزرگوار!  و از كتاب فائق زمخشري روايت كرده كه گويد: رسم امام حسن(ع) چنان بود كه چون از نماز صبح فارغ مي شد با كسي سخن نمي گفت تا آفتاب طلوع كند...  و آن حضرت بيست و پنج بار پياده حج به جاي آورد...  و اموال خود را دو بار با خدا تقسيم كرد...( يعني نصف آن را در راه خدا به فقرا داد...)(3)و از حلية الاولياء ابي نعيم نقل كرده كه به سندش از امام باقر(ع) روايت نموده كه فرمود:"من از خدا شرم دارم كه ديدارش كنم و پياده به خانه اش نرفته باشم. و به همين خاطر بيست بار پياده از مدينه به حج رفت.  و به سند خود از شهاب بن عامر روايت كرده كه حسن بن علي(ع) دو بار همه مالش را با خدا تقسيم كرده و دو نصف كرد، حتي نعلين خود را...  و به سند خود از علي بن جذعان روايت كرده كه گويد: حسن بن علي(ع) دو بار همه مال خود را در راه خدا داد و سه بار هم تقسيم كرد، نصف براي خود و نصف را در راه خدا داد... .  **تواضع و فروتني آن حضرت**  ابن شهرآشوب در مناقب و ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغه و ديگران به سند خود روايت كرده اند كه امام حسن بن علي(ع) بر جمعي از فقرا (4)عبور كرد كه روي زمين نشسته و تكه هاي ناني در پيش روي خود گذارده و مي خوردند، و چون آن حضرت را ديدند تعارف كرده گفتند:  هلم يابن بنت رسول الله الي الغداء»!؛اي پسر دختر رسول خدا بفرما! به صبحانه!  امام(ع) پياده شد و اين آيه را خواند: ان الله لا يحب المستكبرين ؛بهراستي كه خدا مستكبران را دوست نمي دارد!  و سپس شروع كرد به خوردن غذاي آنان و چون سير شدند امام(ع) آنها را به مهماني خود دعوت كرد و از آنها پذيرايي و اطعام كرده و جامه نيز بر تن آنها پوشانيد، و چون فراغت يافت فرمود:  «الفضل لهم (5)لانهم لم يجدوا غير ما اطعموني، و نحن نجد اكثر منه » (6)؛با همه اينها فضيلت و برتري از آنهاست، زيرا آنها بهغير از آنچه ما را بدان پذيرايي و اطعام كردند چيز ديگري نداشتند، ولي ما بيش از آنچه داديم باز هم داريم!  ملا محمد باقر مجلسي(ره) در بحارالانوار از برخي كتاب هاي مناقب معتبره به سندش از مردي به نام نجيح روايت كرده كه گويد:  حسن بن علي(ع) را ديدم كه غذا مي خورد و سگي نيز در پيش روي او بود كه آن حضرت هر لقمه اي كه مي خورد لقمه ديگري همانند آن را به آن سگ مي داد.  من كه آن منظره را ديدم به آن حضرت عرض كردم: اجازه مي دهي من اين سگ را با سنگ بزنم و از سر سفره شما دور كنم؟ در جواب من فرمود: او را بهحال خود واگذار كه من از خداي عزوجل شرم دارم كه حيوان روح داري در روي من نگاه كند و من چيزي بخورم و به او نخورانم! (7)  سيوطي در كتاب تاريخ الخلفاء روايت كرده كه هنگامي امام حسن(ع) در مكان نشسته بود و چون خواست از آنجا برود فقيري وارد شد، امام(ع) به آن مرد فقير خوش آمد گفته و با او ملاطفت كرد و سپس به او فرمود:  «انك جلست علي حين قيام منا افتاذن بالانصراف »؟؛اي مرد تو وقتي نشستي كه ما براي رفتن برخاستيم، آيا اجازه رفتن به من مي دهي؟  مرد فقير عرض كرد:  «نعم يابن رسول الله »؛آري اي پسر رسول خدا (8)  **انس با قرآن و خوف و خشيت آن حضرت**  از كتاب سير اعلام النبلاء ذهبي- يكي از دانشمندان اهل سنت- از ام موسي روايت شده كه گفته: رسم امام حسن بن علي(ع) آن بود كه چون به بستر خواب مي رفت، سوره كهف را مي خواند و مي خوابيد. (10)و زمخشري در كتاب ربيع الابرار روايت كرده كه حسن بن علي چنان بود كه چون از وضوي نماز فارغ مي شد رنگش تغيير مي كرد و مي فرمود:  «حق علي من اراد ان يدخل علي ذي العرش ان يتغير لونه .» (9)  شيخ صدوق(ره) در كتاب امالي به سندش از امام رضا(ع) روايت كرده كه فرمود: چون هنگام وفات امام حسن(ع) رسيد، گريست!  به آن حضرت عرض شد: چگونه مي گريي با اين كه مقام شما نسبت به رسول خدا(ص) آنگونه است؟ و رسول خدا(ص) درباره شما آن سخنان را فرمود؟ (10)و بيست مرتبه پياده حج به جاي آورده اي؟ و سه بار مال خود را با خدا تقسيم كرده اي؟  امام(ع) در پاسخ فرمود: «انما ابكي لخصلتين: لهول المطلع و فراق الاحبة » (11)؛من به دو جهت مي گريم يكي برايوحشت از روز قيامت و ديگري براي فراق دوستان!  و در روايت ديگري از طريق اهل سنت آمده كه چون برادرش حسين(ع) سبب گريه آن حضرت را پرسيد در پاسخ فرمود:  «يا اخي ما جزعي الا اني ادخل في امر لم ادخل في مثله و اري خلقا من خلق الله لم ار مثلهم قط » (12) ؛برادر جان بي تابي من نيست جز براي آن كه در چيزي درآيم كه همانندش را نديده و داخل نشده ام، و خلقي از خلق هاي خدا را مي بينم كه همانندشان را نديده ام.  و در حديث ديگري است كه فرمود:« اني اقدم علي امر عظيم و هول لم اقدم علي مثله قط » (13)؛و اين اشعار را نيز ابن آشوب و ديگران در بي اعتباري دنيا و زهد در آن، از آن حضرت روايت كرده اند:  قل للمقيم بغير دار اقامة  حان الرحيل فودع الاحبابا  ان الذين لقيتهم و صحبتهم  صاروا جميعا في القبور ترابا  (بگو بدان كه رحل اقامت به سراي ناپايدار افكنده، زمان كوچ نزديك شده با دوستان وداع كن. آنها كه ديدار كردي و همدمشان بودي همگي در گورها به خاك تبديل شدند.)  يا اهل لذات دنيا لا بقاء لهاان المقام بظل زائل حمق  (اي لذت طلبان دنياي ناپايدار بهراستي كه جاي گزيدن در سايه ناپايدار حماقت است.)  لكسرة من خسيس الخبز تشبعني و شربة من قراح الماء تكفيني  و طرة من دقيق الثوب تسترني حيا و ان مت تكفيني لتكفيني  (بهراستي كه يك تكه نان عادي مرا سير كند، و يك شربت آب معمولي مرا كفايت كند. و يك قطعه از پارچه نازك در زمان حيات مرا بپوشاند و اگر مردم نيز براي كفنم كفايت كند.)  **در راه زيارت خانه خدا و سفر حج**  چنانكهقبلا ذكر شد، امام حسن(ع) بارها پياده به سفر حج رفت كه عدد آنها را برخي بيست سفر و برخي بيست و پنج سفر ذكر كرده اند، كه از آن جمله حاكم نيشابوري- از دانشمندان اهل سنت- به سند خود از عبدالله بن عبيد روايت كرده كه گويد:  «لقد حج الحسن بن علي خمسا و عشرين حجة ماشيا و ان النجائب لتقاد معه » (14)؛بهراستي كه حسن بن علي بيست و پنج سفر پياده به حج رفت و مركب هاي راهوار او را بدون سوار همراهش مي كشيدند.  و نظير اين روايت را بيهقي در سنن كبري و بيش از ده نفر ديگر از دانشمندان اهل سنت از عبدالله بن عبيد روايت كرده اند. (15)  چنانكه در بيش از پنجاه حديث ديگر از راويان و مؤلفان اهل سنت به سندشان از محمد بن علي و علي بن زيد بن جذعان به همين مضمون رواياتي نقل شده است. (16)  و در اين باره حديث جالبي نيز در كتاب هاي كافي و خرائج و مناقب ابن شهرآشوب (17)از ابي اسامة از امام صادق از پدرانش(ع) روايت شده كه متضمن معجزه و كرامتي نيز از آن حضرت مي باشد و آن حديث اين است كه فرمود:  حسن بن علي(ع) در يكي از اين سفرها، از مكه به سوي مدينه حركت كرد و پياده مي رفت، و در اثر همان پياده روي، پاهاي آن حضرت ورم كرد و برخي از همراهان عرض كردند: خوب است سوار شويد تا اين ورم بر طرف گردد؟  امام(ع) فرمود: نه، ولي ما هنگامي كه به منزلگاه مي رسيم مرد سياه چهره اي پيش ما خواهد آمد كه با خود روغني دارد و براي مداواي اين ورم خوب است و شما آن روغن را از او بخريد و در خريد با او سختگيري نكنيد(و چانه نزنيد).  برخي از همراهان و خدمتكاران عرض كردند: سر راه ما چنين منزلي كه كسي بيايد و چنين دارويي بفروشد نيست!؟  فرمود: چرا اين منزل سر راه ماست.  و به دنبال اين گفتگو چند ميل راه رفتند كه مرد سياه چهره اي پيش روي ايشان در آمد، امام حسن(ع) به خدمتكار خود فرمود: اين است آن مرد سياه (كه گفتم) روغن را به قيمتي كه مي گويد از او بگير، و چون نزد او رفت، مرد سياه گفت: اين روغن را براي چه كسي مي خواهي؟  پاسخ داد: براي حسن بن علي بن ابيطالب(ع)!  سياه گفت: مرا نزد او ببر، و چون او را نزد امام(ع) بردند عرض كرد:  «يابن رسول الله اني مولاك لا اخذ ثمنا ولكن ادع الله ان يرزقني ولدا سويا ذكرا يحبكم اهل البيت فاني خلفت امراتي تمخض »؛اي پسر رسول خدا من از دوستان شمايم كه بهايي نخواهم گرفت، ولي از خدا بخواه كه مرا فرزند پسري صحيح و سالم روزي كند كه شما خاندان را دوست بدارد، زيرا من كه آمدم زنم در حال زاييدن بود.  امام(ع) فرمود: به خانه ات برو كه خداي تعالي فرزند پسري سالم به تو خواهد داد.  مرد سياه فورا به خانه اش رفت و مشاهده كرد كه خداوند پسري سالم به او عنايت كرده، و آن مرد خوشحال به نزد امام حسن(ع) بازگشته و به آن حضرت دعا كرده و ولادت آن فرزند را اطلاع داد، و امام(ع) نيز روغن را به پاهاي خود ماليد و هنوز از آن منزل نرفته بودند كه ورم پاهاي آن حضرت برطرف گرديد.  **نمونه هايي از كرم و سخاوت امام(ع)**  درباره سخاوت امام(ع) روايات زياد و جالبي نقل شده كه برخي از آنها را ذيلا خواهيد خواند، و در حديثي آمده كه امام حسن(ع) هيچ گاه سائلي را رد نكرد و در برابر درخواست او«نه » نگفت، و چون به آن حضرت عرض شد: چگونه است كه هيچ گاه سائلي را رد نمي كنيد؟ پاسخ داد:«اني لله سائل و فيه راغب و انا استحيي ان اكون سائلا و ارد سائلا و ان الله تعالي عودني عادة، عودني ان يفيض نعمه علي، و عودته ان افيض نعمه علي الناس، فاخشي ان قطعت العادة ان يمنعني المادة »! ؛من سائل درگاه خدا و راغب در پيشگاه اويم، و من شرم دارم كه خود درخواست كننده باشم و سائلي را رد كنم، و خداوند مرا به عادتي معتاد كرده، معتادم كرده كه نعمت هاي خود را بر من فرو ريزد، و من نيز در برابر او معتاد شده ام كه نعمتش را به مردم بدهم، و ترس آن را دارم كه اگر عادتم را ترك كنم اصل آن نعمت را از من دريغ دارد.  امام(ع) به دنبال اين گفتار اين دو شعر را نيز انشا فرمود:  «اذا ما اتاني سائل قلت مرحبا بمن فضله فرض علي معجل  و من فضله فضل علي كل فاضل و افضل ايام الفتي حين يسئل » (18)  (هنگامي كه سائلي نزد من آيد به او گويم: خوش آمدي اي كسي كه فضيلت او بر من فرضي است عاجل. و كسي كه فضيلت او برتر است بر هر فاضل، و بهترين روزهاي جوانمرد روزي است كه مورد سؤال قرار گيرد، و از او چيزي درخواست شود.)  اين هم داستان جالبي است:  ابن كثير از علماي اهل سنت در البداية و النهاية روايت كرده كه امام(ع) غلام سياهي را ديد كه گرده ناني پيش خود نهاده و خودش لقمه اي از آن مي خورد و لقمه ديگري را به سگي كه آنجا بود مي دهد.  امام(ع) كه آن منظره را ديد به او فرمود: انگيزه تو در اين كار چيست؟  پاسخ داد: «اني استحيي منه ان آكل ولا اطعمه » ؛من از او شرم دارم كه خود بخورم و به او نخورانم!  امام(ع) به او فرمود: از جاي خود برنخيز تا من بيايم! سپس به نزد مولاي آن غلام رفت و او را با آن باغي كه در آن زندگي مي كرد از وي خريداري كرد، آنگاه آن غلام را آزاد كرده و آن باغ را نيز به او بخشيد! (19)  **نامه پر بركت**  ابراهيم بيهقي، يكي از دانشمندان اهل سنت، در كتاب المحاسن و المساوي (20)روايت كرده كه مردي نزد امام حسن(ع) آمده و اظهار نيازي كرد، امام(ع) به او فرمود:  «اذهب فاكتب حاجتك في رقعة و ارفعها الينا نقضيها لك »؛برو و حاجت خود را در نامه اي بنويس و براي ما بفرست ما حاجتت را برمي آوريم!  آن مرد رفت و حاجت خود را در نامه اي نوشته براي امام(ع) ارسال داشت، و آن حضرت دو برابر آنچه را خواسته بود به او عنايت فرمود. شخصي كه در آنجا نشسته بود عرض كرد:  «ما كان اعظم بركة الرقعة عليه يابن رسول الله!» ؛بهراستي چه پر بركت بود اين نامه براي اين مرد اي پسر رسول خدا!)  امام(ع) فرمود: بركت او زيادتر بود كه ما را شايسته اين كار خير و بذل و بخشش قرار داد، مگر ندانسته اي كه بخشش و خير واقعي، آن است كه بدون سؤال و درخواست باشد، و اما آنچه را پس از درخواست و مسئلت بدهي كه آن را در برابر آبرويش پرداخته اي!  **شاخه گل پر بركت**  زمخشري در كتاب ربيع الابرار از انس بن مالك روايت كرده كه گويد: من درنزدحسن بن علي(ع) بودم كه كنيزكي بيامد و شاخه گلي را به آن حضرت هديه كرد.  حسن بن علي(ع) به او گفت: «انت حرة لوجه الله » ؛تو در راه خدا آزادي!  من كه آن ماجرا را ديدم به آن حضرت عرض كردم: كنيزكي شاخه گل بي ارزشي به شما هديه كرد و تو او را آزاد كردي؟ در پاسخ فرمود:  «هكذا ادبنا الله تعالي «اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها»و كان احسن منها اعتاقها» (21)؛اينگونه خداي تعالي ما را ادب كرده كه فرمود: «وقتي تحيه اي به شما دادند، تحيتي بهتر دهيد» و بهتر از آن آزادي اوست.  **دفع دشمني خطرناك از مردي به وسيله امام**  از كتاب العدد روايت شده كه گفته اند مردي در حضور امام حسن(ع) ايستاده، گفت:  اي فرزندان اميرمؤمنان سوگند به آن كه اين نعمت را به تو داده كه واسطه اي براي آن قرار نداده، بلكه از روي انعامي كه بر تو داشته آن را به تو مرحمت فرموده، كه حق مرا از دشمن بيدادگر و ستمكارم بگيري كه نه احترام پيران سالمند را نگهدارد و نه بر طفل خردسال رحم كند!  امام(ع) كه تكيه كرده بود، برخاست و سر پا نشست و به آن مرد فرمود: اين دشمن تو كيست تا من شرش را از سر تو دور كنم؟  عرض كرد: فقر و نداري!  امام(ع) سر خود را به زير انداخت و لختي فكر كرد و سپس سربرداشت و به خدمتكار خود فرمود:  «احضر ما عندك من موجود»؟؛هر چه موجودي داري حاضر كن!  خدمتكار رفت و پنج هزار درهم آورد.  امام(ع) فرمود: اين پول را به اين مرد بده، آنگاه به وي فرمود: به حق همين سوگندهايي كه مرا بدانها سوگند دادي كه هرگاه اين دشمنت براي زورگويي نزد تو آمد حتما براي گرفتن حق خود نزد من آيي!(22)  **دو نمونه از بزرگواري هاي امام(ع)**  محمد بن يوسف زرندي، از دانشمندان اهل سنت، در كتاب نظم درر السمطين روايت كرده كه مردي نامه اي به دست امام حسن(ع) داد كه در آن حاجت خود را نوشته بود.  امام(ع) بدون آن كه نامه را بخواند به او فرمود: «حاجتك مقضية »؛حاجتت رواست!  شخصي عرض كرد: اي فرزند رسول خدا خوب بود نامه اش را مي خواندي و مي ديدي حاجتش چيست و آنگاه بر طبق حاجتش پاسخ مي دادي؟  امام(ع) پاسخي عجيب و خواندني داد و فرمود:  «اخشي ان يسئلني الله عن ذل مقامه حتي اقرء رقعته » (23)؛بيم آن را دارم كه خداي تعالي تا بدين مقدار كه من نامه اش را مي خوانم از خواري مقامش مرا مورد موآخذه قرار دهد.  علي بن عيسي اربلي در كشف الغمة و غزالي در كتاب احياء العلوم و ابن شهر آشوب در مناقب و بستاني در دائرة المعارف خود با مختصر اختلافي از ابوالحسن مدائني و ديگران روايت كرده اند (24)كه امام حسن(ع) و امام حسين(ع) و عبدالله بن جعفر (25)شوهر حضرت زينب(ع) به قصد انجام زيارت حج خانه خدا از مدينه حركت كردند و چون بار و بنه آنها را از پيش برده بودند، دچار گرسنگي و تشنگي شديدي شدند و در اين خلال به خيمه پيرزني برخوردند و از او نوشيدني خواستند!  پيرزن گفت: آب و نوشيدني در خيمه نيست، ولي در كنار خيمه گوسفندي است كه مي توانيد از شير آن گوسفند استفاده كنيد، آن را بدوشيد و شيرش را بنوشيد!  آنها رفتند و شير گوسفند را دوشيده و خوردند، و سپس از او خوراكي خواستند.  زن گفت: جز همين گوسفند مالك چيزي نيستم و چيز ديگري نزد من يافت نمي شود، يكي از شما آن را ذبح كنيد تا من براي شما غذايي تهيه كنم؟  در اين وقت يكي از آنها برخاست و گوسفند را ذبح كرد و پوستش را كند و آماده طبح نموده و آن زن نيز برخاسته براي ايشان غذايي تهيه كرد و آنها خوردند و لختي بياسودند تا وقتي كه گرماي هوا شكسته شد، برخاسته و آماده رفتن شدند و به آن زن گفتند:  «يا امة الله نحن نفر من قريش نريد حج بيت الله الحرام فاذا رجعنا سالمين فهلمي الينا لنكافئك علي هذا الصنع الجميل »؛اي زن! ما افرادي از قريش هستيم كه اراده زيارت حج بيت الله را داريم و چون سالم بازگشتيم، نزد ما بيا تا پاداش اين محبت تو را بدهيم!  آنها رفتند، و چون شوهر آن زن آمد و جريان را شنيد، خشمناك شده و او را سرزنش كرده، گفت:  «ويحك تذبحين شاتي لاقوام لا تعرفينهم ثم تقولين: نفر من قريش »؟!؛واي بر تو! گوسفند مرا براي مردماني كه نمي شناسي سر مي بري، آنگاه به من مي گويي: افرادي از قريش بودند؟!  اين جريان گذشت و پس از مدتي، فقر و نياز، آن پيرزن و شوهرش را، ناچار به شهر مدينه كشانيد و چون سرمايه و كسب و كاري نداشتند به جمع آوري سرگين و پشگل مشغول شده و از اين طريق امرار معاش كرده و زندگي خود را مي گذراندند.  در يكي از روزها پيرزن عبورش بر در خانه امام حسن(ع) افتاد و در حالي كه امام(ع) بر در خانه بود از آنجا گذشت و چون آن حضرت او را ديد شناخت، ولي پيرزن امام را نشناخت. در اين وقت امام حسن(ع) به غلامش دستور داد به دنبال آن پيرزن برود و او را به نزد وي بياورد.  غلام برفت و او را بازگرداند و امام حسن(ع) به او فرمود: آيا مرا مي شناسي؟  گفت: نه!  فرمود: من همان مهمان تو در فلان روز هستم!  پيرزن گفت: پدر و مادرم بقربانت!  امام حسن(ع) دستور داد هزار گوسفند براي او خريداري كردند و با هزار دينار پول همه را به او داد، و به دنبال آن نيز وي را به نزد برادرش حسين(ع) فرستاد.  امام حسين(ع) از آن زن پرسيد: برادرم حسن چه مقدار بهتو داد؟  عرض كرد: هزار گوسفند و هزار دينار!  امام حسين(ع) نيز دستور داد همان مقدار گوسفند و همان مقدار پول به آن پيرزن دادند، و سپس او را به همراه غلام خود به نزد عبدالله بن جعفر فرستاد، و عبدالله از آن پيرزن پرسيد:  حسن و حسين(ع) چقدر بهتو دادند؟  پاسخ داد: دو هزار گوسفند و دو هزار دينار!  عبدالله دستور داد: دو هزار گوسفند و دو هزار دينار به او دادند! و به او گفت: اگر از آغاز به نزد من آمده بودي، من آن دو را به رنج و تعب مي انداختم! (26)يعني با پرداخت بيش از اين مقدار آن دو بزرگوار را در محذور اخلاقي و مشكل دچار مي كردم.  و در كشف الغمه اربلي آمده كه گويد:  اين قصه در كتاب ها و داستان هاي ائمه اطهار(ع) مشهور است، و در روايت ديگري كه از طريقي ديگر نقل شده اينگونه است كه مرد ديگري نيز به همراه آنان بود و آن زن در آغاز نزد عبدالله بن جعفر رفت و عبدالله به او گفت:  «ابدئي بسيدي الحسن و الحسين »؛به آقايان من حسن و حسين آغاز كن!  و چون به نزد امام حسن(ع) رفت آن حضرت يك صد شتر به او داد و امام حسين(ع) نيز يك هزار گوسفند به او عنايت فرمود و چون به نزد عبدالله بن جعفر بازگشت و داستان خود را باز گفت، عبدالله به او گفت: دو سرور من كار شتر و گوسفند را انجام دادند ( و خيال مرا از اين بابت آسوده كردند) و سپس دستور داد هزار دينار به او پرداخت كردند...! در اينجا پيرزن به نزد آن مردي كه از مردم مدينه بود و در آن سفر همراه آن سه بزرگوار بود رفت، و چون ماجرا را براي آن مرد باز گفت، وي به آن زن گفت: من هرگز به پاي اين سخاوتمندان بي بدل در جود نمي رسم و به يك دهم آنها نيز در بخشش نخواهم رسيد، ولي مختصري آرد و كشمش به تو مي دهم!  و به دنبال اين ماجرا آن پيرزن آنها را گرفت و به ديار خود بازگشت. (27)  **چه كسي همانند اين جوانمردان است؟**  از كتاب خصال شيخ صدوق(ره) روايت شده كه مردي نزد عثمان بن عفان رفت و از او- كه بر درب مسجد نشسته بود-درخواست بخششي كرد، عثمان دستور داد پنج درهم به او بدهند.  آن مرد گفت: اين مقدار دردي را از من دوا نمي كند، پس مرا به شخصي راهنمايي كن كه حاجتم را برآورده سازد!  عثمان به گوشه اي از مسجد كه امام حسن و امام حسين(ع) و عبدالله بن جعفر در آنجا نشسته بودند، اشاره كرده گفت:  «دونك هؤلاء الفتية »؛به نزد اين جوانمردان برو!  آن مرد نيز متوجه آنها شده و حاجت خود را به ايشان معروض داشت!  حسنين(ع) به آن مرد رو كرده گفتند: «ان المسئلة لا تحل الا في احدي ثلاث، دم مفجع، او دين مقرح، او فقر مدقع ففي ايها تسئل » ؛سؤال جز در يكي از سه چيز جايز نيست: خوني فاجعه آميز، يا بدهكاري دردآور و جانسوز، يا فقري كه انسان را خاكستر نشين كند، اكنون بگو: تو در كداميك از اين سه مورد سؤال مي كني؟  پاسخ داد: در يكي از همين سه مورد است!  در اينجا امام حسن(ع) دستور داده پنجاه دينار به او بدهند، و امام حسين(ع) چهل و نه دينار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دينار!  آن مرد پول ها را گرفت و از نزد ايشان رفت و عبورش به عثمان افتاد، عثمان از او پرسيد: چه كردي؟ و آن مرد داستان خود و كرم و بزرگواري حسنين(ع) و عبدالله بن جعفر را براي او بازگو كرد و عثمان كه دچار شگفتي شده بود گفت:  «من لك بمثل هوءلاء الفتية؟! اولئك فطموا العلم فطما، و حازوا الخير و الحكمة » (28)؛چه كسي همانند اين جوانمردان است، اينان ازسينه علم و دانش شير خورده و خير و حكمت را نزد خود گرد آورده اند.  نظير اين روايت از عيون الاخبار ابن قتيبة نيز نقل شده، با چند تفاوت:  اول-آن كه به جاي عثمان، عبدالله بن عمر ذكر شده است.  دوم- آن كه امام حسن(ع) به او فرمود:  «ان المسئلة لا تصلح الا في دين فادح، او فقر مدقع، او حمالة مفظعة » ؛سؤال شايسته نيست جز در بدهكاري سنگين، يا فقري كه به خاك مذلت نشاند، يا خونبهايي و يا بدهكاري كه انسان را درمانده سازد؟ و آن مرد در پاسخ گفت: يكي از همين سه چيز است.  سوم- اين كه در نقل مزبور آمده كه امام حسن(ع) يكصد دينار به او داد و امام حسين(ع) نود و نه دينار به او پرداخت كرد، چون خوش نداشت كه در بخشش و عطا همانند برادرش حسن(ع) عمل كرده باشد.  و تفاوت چهارم- آن كه در اين روايت نامي از عبدالله بن جعفر ذكر نشده است. (29)  **زهد امام حسن(ع)**  در اثبات زهد امام حسن(ع) همين مقدار كافي است كه به خاطر حفظ خون مسلمانان از زمامداري و حكومت- كه حق مسلم او بود- چشم پوشي نموده، آن را واگذار كرد...  و از شيخ صدوق(ره) نقل شده كه درباره زهد امام حسن(ع) كتاب جداگانه اي نوشته و آن را زهد الحسن ناميده است...  و نويسندگان و ارباب تراجم اجماع دارند كه حسن بن علي(ع) پس از جدش رسول خدا و پدرش علي(ع) از همه مردم زاهدتر بوده... (30)  و اين داستان را نيز از تاريخ ابن عساكر نقل كرده اند كه از شخصي به نام مدرك بن زياد روايت كرده كه گويد:  ما در باغ هاي ابن عباس بوديم كه امام حسن و امام حسين(ع) و پسران عباس وارد شدند و مقداري در آن باغ ها گردش كردند، سپس در كنار يكي از جوي هاي آن نشستند، آنگاه امام حسن(ع) فرمود:  «يا مدرك هل عندك غذاء»؟؛اي مدرك آيا غذايي داري؟  عرض كردم: آري، و به دنبال آن قرص ناني با قدري نمك و دو شاخه سبزي نزد آن حضرت بردم، و امام(ع) آن را خورده و فرمود:« يا مدرك ما اطيب هذا»؟؛اي مدرك چه غذاي خوبي!  پس از آن غذايي در نهايت خوبي آوردند، و امام(ع) متوجه مدرك شده و به او دستور داد غلامان را جمع كند و آن غذا را نزد آنها بگذارد.  مدرك غلامان را جمع آوري كرد و آنها از آن غذا خوردند، ولي امام(ع) چيزي از آن نخورد.  مدرك عرض كرد: چرا از غذا نمي خوريد؟  امام(ع) فرمود: «ان ذاك الطعام احب عندي »؛بهراستي كه من همان غذا را بيشتر دوست دارم. (31)  **مكارم اخلاق و سيره هاي عملي امام**  مسئله اخلاق از مسائل مهمي است كه دانشمندان اسلامي و غير اسلامي درباره آن كتاب ها نوشته و قلمفرسايي ها كرده اند تا جايي كه برخي از علماي علم الاجتماع آن را هدف خلقت، و آخرين مرحله كمال انسانيت دانسته اند با اين بيان كه گفته اند:  ملت هاي گذشته در آغاز خلقت با نيروي بدني خود، بر يكديگر برتري مي جستند، و پس از آن كه جامعه بشريت آن مرحله و دوران اوليه را پشت سر گذارد و ارتقاء يافت، علم و دانش معيار برتري انسان ها گرديد، و چون به حد اعلاي ارتقاء و مقام والاي انساني رسيد، وسيله برتري آنها اخلاق گرديد، و با اين بيان، اخلاق مرحله نهايي كمال انسان و علت غائي خلقت اوست. و از اين سخن كه بگذريم در آيات قرآن و روايت اسلامي نيز شواهدي بر اين مطلب مي توان يافت و اهميت اخلاق تا بدان درجه و پايه است كهعلت بعثت اشرف انبياء و خاتم پيغمبران را همان تزكيه انسان ها و تعليم حكمت و فرزانگي آنها، و اكمال مكارم اخلاق ذكر فرموده، كه آيه كريمه: «لقد من الله علي المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة...» (32)  و حديث شريف نبوي: «انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق » (33)  را مي توان نمونه اي از اين آيات و روايات دانست.  و جالب اين است كه مكارم اخلاق را خود آن بزرگوار در حديثي به اينگونه تفسير كرده و فرموده است:  «يا علي ثلاث من مكارم الاخلاق: تعطي من حرمك، و تصل من قطعك و تعفو عمن ظلمك » ؛اي علي سه چيز از مكارم اخلاق است: عطا كني به كسي كه تو را محروم كرده و بپيوندي به كسي كه از تو بريده، و در گذري از كسي كه به تو ستم كرده!در اين جا نمونه هايي ازاخلاق حسنه امام را ذكر مي نماييم.  **احسان در برابر آزار ديگران**  همان گونه كه در روايت آمده، منظور از مكارم اخلاق آن اعمالي است كه از نظر اخلاقي، فوق العادگي داشته باشد، چون برخي از كارها و اخلاقيات انسان است كه به طور عادي براي عموم مردم عادي است مثل آن كه كسي به شما نيكي و احسان كند و شما نيز در برابر به او احسان و نيكي كنيد، كه اين يك امر عادي و طبيعي است، و خلاف اين كار غير طبيعي است كه قرآن كريم نيز آن را به عنوان يك اصل طبيعي عنوان كرده و مي فرمايد:  «هل جزاء الاحسان الا الاحسان » (34)  اما اگر كسي توانست تا اين حد خود را كنترل كند و اين اندازه بر نفس خود مسلط گردد كه بدي و ظلم را با احسان و نيكي مقابله كند، اين كار از نظر اخلاقي يك كار فوق العاده است كه هر كس نمي تواند چنين كاري را انجام دهد...  و به قول شاعر مي گويد:  بدي را بدي سهل باشد جزا اگر مردي «احسن الي من اساء»!  مرحوم شهيد آية الله استاد مطهري كتابي دارد به نام فلسفه اخلاق كه مانند كتاب هاي ديگر آن استاد بزرگوار، از تحقيق و عمق بسياري برخوردار و كتاب بسيار نفيسي است، ايشان در آن كتاب تحقيق جالبي در اين باره دارد و پس از آن كه قسمتي از دعاي مكارم الاخلاق صحيفه سجاديه را در اين باره نقل كرده كه دعا كننده گويد:  «اللهم صل علي محمد و آل محمد و سددني- لان اعارض من غشني بالنصح »؛پروردگارا، درود فرست بر محمد و آل محمد و به من توفيق ده كه معارضه كنم با آن كساني كه با من بهظاهر دوستي مي كنند، ولي در واقع مي خواهند با من بدي و دغلي كنند.  «و اجزي من هجرني بالبر»؛ خدايا، به من توفيق ده كه جزا بدهم آن كساني را كه مرا رها كرده اند و سراغ من نمي آيند به احسان و نيكي ها.  «و اثيب من حرمني بالبذل »؛خدايا، به من توفيق ده كه پاداش بدهم آن كساني را كه مرا محروم كرده اند به اين كه من به آنها بخشش كنم.  «و اكافئ من قطعني بالصلة »؛خدايا، به من توفيق ده كه مكافات كنم هر كس كه با من قطع صله رحم يا قطع صله مودت مي كند مكافات من اين باشد كه من پيوند كنم.  «و اخالف من اغتابني الي حسن الذكر»؛خدايا، به من توفيق ده كه مخالفت كنم با آن كساني كه از من غيبت مي كنند و پشت سر من از من بدگويي مي كنند و اين كه پشت سر آنها هميشه نيكي آنها را بگويم.  «و ان اشكر الحسنة و اغضي عن السيئة »؛خدايا، به من توفيق ده كه نيكي هاي مردم را سپاسگزار باشم و از بدي هاي مردم چشم بپوشم. (35)  سپس از خواجه عبدالله انصاري كه مرد عارف و وارسته اي بوده، اين جمله را نقل كرده كه گفته است:  «بدي را بدي كردن سگساري است، نيكي را نيكي كردن خركاري است، بدي را نيكي كردن كار خواجه عبدالله انصاري است.» (36)و سپس اشعاري از ديوان منسوب به اميرالمؤمنين(ع) نقل كرده كه مي فرمايد:  و ذي سفه يواجهني بجهل و اكره ان اكون له مجيبا  يزيد سفاهة و ازيد حلما كعود، زاده الاحراق طيبا  (شخص سفيهي از روي جهل با من مواجه مي شود، ولي من از پاسخ او كراهت دارم. او بر جهالت و سفاهت خود مي افزايد و من بر حلم خود، همانند آن عودي كه سوزاندنش عطر آن را زيادتر مي كند.)  و در جاي ديگر فرمود:  و لقد امر علي اللئيم يسبني فمضيت ثمة قلت ما يعنيني  (من بر شخص پست و لئيم مي گذرم كه مرا دشنام مي دهد و من از نزد او گذشته و مي گويم من مقصودش نبودم.)  اكنون در زندگاني امام حسن(ع) نمونه اين مكارم اخلاق را بخوانيد:  1. موفق بن احمد خوارزمي در كتاب مقتل الحسين(ع) روايت كرده كه امام حسن(ع) گوسفندي داشت كه بدان علاقه داشت، روزي مشاهده كرد كه پاي آن گوسفند شكسته شده، به غلامش فرمود: چه كسي پاي اين گوسفند را شكسته؟  پاسخ داد: من!  فرمود: چرا؟  گفت: مي خواستم تا شما را غمگين كنم!  امام(ع) فرمود: اما من تو را خوشحال خواهم كرد، و تو در راه خدا آزادي! و در روايت ديگري است كه فرمود:  «لا غمن من امرك بغمي » ؛من نيز غمگين مي كنم آن كسي را كه به تو دستور داده تا مرا غمگين كني- يعني شيطان.  و به دنبال آن او را آزاد كرد. (37)  اين بود نگاه اجمالي به اخلاق حسنه امام مجتبي عليه السلام؛ اميد است تا بتوانيم روش هاي انسان ساز ايشان را به كار بنديم و راه تكامل را طي نماييم.    **پي نوشت ها:**  1. بحارالانوار، ج 43، ص 331.  2. مناقب آل ابيطالب، ج 4، ص 7.  3. و در پاره اي از روايات مانند روايت كشف الغمه از علي بن زيد بن جذعانروايت شده كه گويد: «خرج الحسن بن علي من ماله مرتين و قاسم الله ثلاث مرات » (دو بار از مال خود بيرون آمد -يعني هر چه داشت همه را در راه خدا داد-و سه بار هم با خدا تقسيم كرد يعني نصف آن را در راه خدا داد...) (بحار، ج 43، ص 349).  4. و در نقل ابن ابي الحديد و ابن قشيري «صبيان »(يعني كودكان) به جاي فقرا ذكر شده.  5. و در نقل ابن قشيري است كه فرمود: «اليد لهم » كه در معني چندان فرقي ندارد.  6. بحارالانوار، ج 43، ص 352/ ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 114.  7. بحارالانوار، ج 43، ص 352/ مقتل الحسين موفق ابن احمد، ص 102.  8. تاريخ الخلفاء سيوطي، ص 73.  9. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 114.  10. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 112.  11. ظاهرا منظور امثال حديث «ان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنه » است.  12. بحارالانوار، ج 43، ص 332/ امالي مجلسي، ص 39/ كشف الغمة، ص 167.  13. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 174.  14. بحارالانوار، ج 44، ص 154.  15. مستدرك حاكم، ج 3، ص 169.  16. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 123.  17. بحارالانوار، ج 43، ص 324/ مناقب ابن شهرآشوب، ج 4، ص 7.  18. نقل از كنز المدفون سيوطي، (چاپ بولاق)، ص 234/ نورالابصار شبلنجي، ص 111.  19. البداية و النهاية، (چاپ مصر)، ج 8، ص 38.  20. المحاسن و المساوي، (چاپ بيروت)، ص 55.  21. ينابيع المودة (چاپ اسلامبول)، ص 225.  22. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 149.   23. بحارالانوار، ج 43، ص 350.  24. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 141.  25. بحارالانوار، ج 43، صص 348-341/ حياة الامام الحسن(ع)، ج 1، صص 321-319.  26.عبدالله بن جعفر ابن ابيطالب يكي از سخاوتمندان معروف عرب و از اشراف قريش محسوب مي شد.  27. بحارالانوار، ج 43، ص 349.  28. خصال صدوق، «باب الثلاثة ».  29. نقل از عيون الاخبار ابن قتيبة، ج 3، ص 140.  30. حياة الامام الحسن(ع)، ج 1، صص 330-329.  31. تاريخ ابن عساكر، ج 4، ص 212.  32. سوره آل عمران، آيه 164.  33. خصال صدوق، «باب الثلاثه »، حديث 121.  34. سوره الرحمن، آيه 60.  35. صحيفه سجاديه، ص 69.  36. استاد در شرح اين جمله گويد: اگر كسي بدي كند و انسان هم در برابر او بدي كند، اين سگ رفتاري است، زيرا اگر سگي، سگ ديگري را گاز بگيرد، اين يكي هم او را گاز مي گيرد، نيكي را نيكي كردن،خركاري است، اگر كسي به انسان نيكي كند و انسان هم در مقابل او نيكي كند اين كار مهمي نيست، زيرا يك الاغ وقتي كه شانه يك الاغ ديگر را مي خاراند، او هم فورا شانه اين يكي را مي خاراند، بدي را نيكي كردن كار خواجه است.  37. ملحقات احقاق الحق، ج 11، ص 117/ حياة الامام الحسن(ع)، ج 1، ص 314. |